

فروغ دوام حیثیت آدمی است

یداله رویایی

چه ضرورت غمناکی به من تحمیل می‌شود که در چند سطر و چند ساعت، صورت سریع او را در این احترام‌نگاری رسم کنم. من که زیر ضربت مرگ هستم، از او که خاطره بی‌مرگی برجای می‌نهد سخن چگونه بگویم؟ از آن جوهر برنده و گزنده، ظرافت و بذله، نذر و نثار، و از سر این واژه‌های فقیر چگونه برخیزم تا ادای احترام کنم به انسان فروغ. که مرگ او امروز وحشیانه مرا تصرف کرده است من از کدام شاهد آغاز کنم؟ که این شواهد بدبخت، آن همه آغاز و آن همه جوانی را، اینک حضور نمی‌دهد، در پیش چشم تو، در پیش چشم من. من زیر ضربت مرگ هستم.

شاعر شکل و کلام، شاعر انقراض قراردادهای شاعرانه، و شاعر چه کوشش‌هایی برای دعوت تازگی‌ها، که استعداد نابش «شعر مستقر» را به حال خود می‌گذاشت تا به ادراک‌های بدوی و خودرویش وفادار بماند و از آن وفای هوشمند و از آن همه تازه، انفجاری تازه برآرد. و آن همه ذهن تلاشکارِ خلاق که حجم‌های حس و عشق و غزل را از تو عبور می‌دهد، و در آنجا نوسان راز و شعر و تألم انسانی، به مهربانی، تقسیم می‌شوند و تو در حیرت فرشته و شب‌نم رها می‌شوی.

تصویری یگانه از زندگی و کارش بود، اما هیچ‌گاه از سر عقده تظاهری به (شاعرانه زندگی کردن) نمی‌کرد. راحت بود و باز و بی‌گره، در دوردست‌های آن وجود نازنین، آسودگی رفتاری خاص داشت، او بسیار بود و بحران بسیار داشت. هر چند یک‌بار، قلبش از ملالی گم و مبهم می‌فرسود و تا این مرحله آرام گیرد. در آستانه ستوه می‌نشست و در به روی خویش می‌بست و خدمتکار پیر و مهربانش که به احوال او

آشنا بود، روزها و گاه هفته‌ها در به روی کس نمی‌گشود و او وقتی از آن عزلت مدید، پریشان و آشفته بیرون می‌آمد، نخستین کارش آن بود که عزیزانش را به تلفنی و دیداری بنوازد. «من اگر می‌توانستم شهوات را سرکوب کنم یا بی‌آنکه خطری را پیش کشند نادیده‌شان بگیرم، گریزگاهی از شعر و سرگشتگی برای وسوسه‌های موزی‌ام نمی‌ساختم. چرا که اشتغال هنری‌ام اذیت آنها را معتدل می‌کند... اما اگر شعر گذرگاه هیجانات محبوس و موزی‌منست، برای خواننده‌ای که در آن گذرگاه پا می‌نهد، زیان‌بخش نیست. برای اینکه او نیز مفری برای وسوسه‌های بسته خود می‌یابد و زمانی از شرّ نفس می‌رهد»*

و وای اگر از این بحران با دست پر بیرون نمی‌آمد! عظیم‌ترین و فنی‌ترین غم‌ها را با خود می‌کشید و می‌دانست که به‌زودی باز باید خود را برای عبور از آن دهلیز حرکت و هیجان آماده کند. او به این حالش می‌گفت (بیماری شاد). با علائمش آشنا بود و آمدنش را از سه روز پیش تشخیص می‌داد و خود را مهبای مقابله می‌کرد. دو ماه پیش او را در چنین وضعی یافته‌ام وقتی به من می‌گفت: «فکرها را با قیام وزن می‌کنم، اما هیچ چیز نمی‌توانم بنویسم.»* و دریافتم که برای بار دوم گرفتار بیماری شادش می‌شود چرا که در آن لحظه بر رواق فراخ پیشانی او، نگاه من فرسخ درد را می‌پیمود.

آنک! آن حیات تنها و تودار و ساکت، آن انزوای فعال و آن رهائی بارور و سرانجام اینک! این گریز تند و به‌دنبالش رشته مدام ناگسسته فراکسیون جوان شعر امروز، این گروه عظیم متأثر و متمایل، این گروه زنده و نوخیز، که تا یادآور اویند عزیزشان می‌داریم و استعدادشان و حرارت‌های صادق و صمیمی‌شان را می‌ستائیم و نه آن توده‌های پیه کثیف را، که جوشش خفیف رذالت در زیر پوستشان تمام خلقت را به عفونت می‌کشد.

پایان ناگهانی او، پایان ناگهانی کارهائی است که پایان ندارند. باور نمی‌کنم، باور نمی‌کنم. در این روزهای آخر چه جوانی زنده و پرشوری ارائه می‌کرد!

شب آخرین شبه‌اش، یعنی دو روز پیش از مرگ جانگدازش در خانه‌اش بودیم و او در بحث و گفتگوئی که با فریدون رهنما می‌کرد، به یاد دارم که آن چنان هوش وحشتناکی در کلامش به خرج داد که من و طاهباز و پوران در آن سویی اتاق يك لحظه به اعجاب بهم نگاه کردیم و چیزهائی گفتیم که در آن، حیرت عظیممان نجوا می‌شد. شب‌های شبه، جمع ما در خانه او خانواده‌ای می‌شد. با او ماها همدیگر را بیشتر دوست می‌داشتیم. و وقتی در خانه من بود، من او را به اندازه تمام خواهرانم دوست می‌داشتم روحیه او به کرم باز می‌شد. و او کریمی استثنائی بود: «هر گوشه‌ای از دنیا آن‌که پول دارد و از دست نمی‌دهد، به من توهین می‌کند»* به‌ویژه لحظه‌هائی را که باهم می‌زیستیم و هنگامی که شاعران جوان‌تر را داوری می‌کرد، انگار جوانی را به داوری می‌نشاند، با نگاه کبوتر و دهان ماهی حرف می‌زد که معنای بی‌گناهی بود و در سینه‌ی او، عصمت، مددی عظیم داشت.

آه که تحسین کسی که دیگر در میان ما نیست چه کار ساده‌ای است! اما من او را فراموش نخواهم کرد، و تصویر هوشمندش را در میان ابدیت‌های شادمان آن سویی دیوار، در کنار تمام کسانی می‌بینم که در گذار قرون، بشریت را به بلندترین درجات اعتلاء و هیجان عروج داده‌اند. که او ملکه شعر، عاقله عصر و دوام حیثیت آدمی است.

تن متناهی‌اش را در سینه‌های نامتناهی‌مان تدفین می‌کنیم و شب‌های شبه به انتظار قضائی مجهول می‌نشینیم.

یداله رویایی

مجله آرش - اسفند ۱۳۴۵ - شماره ۱۳

بازنشر از [وبلاگ آوازه‌های رهایی](#)

*جملات داخل گیومه از فروغ است.